

ابوالحسن بنی صدر

«حکم حکومتی» و نقش مردم!؟

پس از آنکه «حکم حکومتی» مجلس از «رأس همه امور» به «ذیل همه امور» ساقط کرد، آقای خاتمی، در مصاحبه‌های خود در ایران و امریکا، سخنان متناقضی گفت. از سوئی علت قانون گریزی ایرانیان را به زیان مردم وضع شدن قانونها دانست و از سوی دیگر، اصلاحات را اجرای قانون اساسی خواند. از سوئی مردم سالاری توأم بادین را آزمایش جدیدی شمرد و از سوی دیگر گفت نباید توقع داشت ایران، کشوری که در آن تجربه‌های مردم سالاری شکست خورده‌اند، همان مردم سالاری را داشته باشند که در مردم سالاریها هست! و این خود بود که خویشان را نامزد انتخابات ریاست جمهوری کرد و حالا می‌گوید در وقت خود، باید ببیند وجودش برفع مردم هست یا نه! این تناقض گوئیها از او نیست از موقعیت بن بستی است که الیگارشی مافیای او را در آن قرار داده‌است.

در حقیقت، او می‌گوید اصلاحات اجرای تام و تمام قانون اساسی است. اما حقوق مردم در قانون اساسی اجرا نمی‌شوند. در عوض، «حکمه‌های حکومتی» که در قانون اساسی وجود ندارد، صادر و اجرا می‌شوند. نه تنها آقای خامنه‌ای «حکم حکومتی» صادر و اجرا می‌کند، بلکه تمامی اعضای سازمان ترور، چنین می‌کنند. اما مجری قانون اساسی نمی‌تواند در علن بگوید آنها که قانون اساسی را اجرا نمی‌کنند، کیانند؟ و وقتی در تنگنا قرار می‌گیرد، همان سخن را می‌گوید که شاه سابق می‌گفت! مگر او نمی‌گفت ایرانیان هنوز آماده مردم سالاری نیست. اگر سخن او راست بود، دیگر چرا مردم ایران انقلاب کردند؟ بهر رو،

«حکم حکومتی» ناقض شخصیت مردم و حتی صادرکننده آنست:

۱- وجود مجلس ناشی از یک تصدیق است: مردم عقل فردی و جمعی دارند. بنا بر این عقل، ولایت با جمهور مردم است. ترکیب مجلس ترجمان فکر جمعی مردم است. «حکم حکومتی» ناقض عقل فردی و جمعی یک ملت و تحقیری است که چون آن دیده نشده‌است. بخصوص که علت صدور آن اینست که روزنامه‌ها در مردم «فکر ایجاد می‌کنند»!

اما اگر مردم عقل فردی و جمعی ندارند، چگونه نماینده انتخاب کرده‌اند؟ چگونه نمایندگان «مجلس خبرگان» را انتخاب کرده‌اند؟ آیا «رهبر» برگزیده «غیر مستقیم» مردم بدون عقل است؟ اما «حکم حکومتی رهبر» حاصل سنجش عقل او یا بیانگر «بی عقلی او است؟ اگر حاصل سنجش عقل است، پس عقلی آن را صادر کرده‌است که از عقل مخالف خود می‌ترسد و آن را سانسور کند. بنا بر اجماع و تصریح قرآن، عقل زورمدار عقل علم مدار را سانسور می‌کند. هر اندازه آزادی (= لا اکره) بیشتر، عقل علم مدار در رشد بیشتر و اقبال مردم به آن، فزونتر. از این رو بود که خداوند بشارت داد به آن بندگان خود که «قولها را گوش می‌کنند و بهترین آن را بر می‌گزینند.» بدین قرار، «حکم حکومتی» قول زور و اعتراف صریح بر عقل زور مدار صادرکننده آن و وجود عقل آزاد در جامعه و ترس از جریان این عقل و انحلال قدرت (= زور) است. این «حکم» انکار عقل فردی و جمعی مردم و تحقیر بی مانند انسان

است.

۲- دین یا بیان آزادی و یا بیان قدرت (= زور) است. اگر بیان آزادی است، مردم سالاری دین مدار، مشارکت روز افزون مردم را در اداره امور خویش ایجاب می‌کند. زیرا اگر دین روش اداره جامعه باشد، اداره جامعه در «لااکراه»، انحلال قدرت (= زور) را ضرور می‌کند. انحلال قدرت و «ولایت جمهور مردم بر یکدیگر»، همان مردم سالاری بر اصل مشارکت و خالی از فساد و سرشار از معنویت می‌گردد. تمرین این مردم سالاری با الغای «ولایت مطلقه» (= قدرت مطلق) آغاز می‌شود. حال آنکه بنای «حکم حکومتی» بر نادان بودن مردم و ناتوانی آنها از تشخیص خوب و بد خویش است. به سخن دیگر، این «حکم» ترجمان دین زور مدار است. بدین آشکاری زور را بر عقل فردی و جمعی مردم مقدم و مسلط کردن، نفی دین کردن است.

از این رو بود که فرمود: قول زور، بیرون رفتن از راه رشد و طاغوت منشی و ورود در تاریکیهای زور باوری و روش کردن ویرانگری است. با نفی عقل فردی و جمعی، به رشد عقلی نمی‌توان رسید و تمرین مردم سالاری، آنهم بر بی‌کران معنویت نمی‌توان کرد.

۳- فرض اینست - هر چند واقعیت جز اینست - که، با وجود «نظارت استصوابی شورای نگهبان»، رقابت وجود داشته و مردم از میان نامزدها، کسانی را که مقبول تر یافته‌اند، برگزیده‌اند. آنها طرح لغو «قانون» سانسور مطبوعات را پیشنهاد کرده‌اند. یعنی خواسته‌اند، دست کم در محدوده «قانون اساسی»، زور، در پوشش قانون، مانع انتشار مطبوعات نشود. «حکم حکومتی» می‌گوید این زور باید باشد. روشن سخن اینکه، میان برداشتن زور و برقرار ماندن آن، «رهبر» دومی را برگزیده‌است. پس جای تردید نمی‌ماند که قول او، قول زور و باطل است. اینسان رفع ابهام کردن از «حکم حکومتی»، این پرسش را پیش می‌آورد: در قرآن، حتی یک حکم می‌توان یافت که ناقض زور نباشد؟ و آیا حکمی در قرآن می‌توان یافت که بر مدار زور صادر شده باشد؟ اگر حکمی در قرآن بود که بر مدار زور صادر شده بود، نافی وجود خدا نمی‌شد؟ پاسخ اینست که

۱- در قرآن، هیچ حکمی که بر مدار زور صادر شده باشد، وجود ندارد. و

۲- احکام و روشها و رهنمودهای قرآن ناقض زورمداری و زور باوری هستند. بنا بر این،

۳- روش قرآن خشونت زدائی است. تنها در مواردی خشونت را مجاز می‌کند که خشونت ویرانگر زورمداران، از چهار سوره چاره را بسته باشد.

اما حکمی که مایه و پایه آن زور است، تنها نافی عقل فردی و عقل جمعی مردم نیست. بلکه تبدیل کننده نیروهای محرکه به زور ویرانگر است. برای مثال، جامعه امروز ایران، جامعه جوانی است. «حکم حکومتی» به این جامعه می‌گوید: باید میان انفعال و اطاعت یا زور شدن و بر ضد رژیم بکار رفتن، یکی را انتخاب کند. بدینسان، «حکم حکومتی» نه تنها بیانگر نقص عقل صادر کننده آنست، مجراها را با بستن و یک مجرا، مجرای خشونت را بروی جامعه باز نگاه داشتن است. وقتی کار به اینجا می‌رسد که محدوده رژیم نیز، محدوده حکم حکومتی می‌شود، وظیفه‌ای که عقل آزاد پیدا می‌کند، بیرون بردن جامعه از بن بست زور و خشونت است: خشونت زدائی از راه پیشنهاد نیروی جانشین به جامعه و روش کردن جنبش عمومی.

بدین قرار، بن بست خشونت که «اصلاح طلبان» در آن افتاده‌اند و حاصل «حکم حکومتی» و نقشه در دست

اجرای سازمان ترور است، با پیشنهاد بدیل و دعوت مردم به جنبش عمومی گشوده می‌شود.

۴- آیا اگر آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و همه اعضای سازمان ترور به قانون اساسی ملتزم بشوند و قانون اساسی تمام و کمال اجرا بشود، اصلاحات ممکن می‌شوند؟ هر چند «حکم حکومتی»، محلی برای این فرض محال باقی نگذاشته است و هر چند التزام به قانون، به انحلال سازمان ترور تحقق پیدا می‌کند، اما حتی اگر رهبران سازمان ترور را متحل کنند و به اجرای قانون ملتزم بشوند و آن را اجرا نیز کنند، این قانون اساسی، از نو، مطلقه‌های دیگری

خواهد ساخت و همین آش و همین کاسه خواهد شد. اگر آقای خاتمی نمی تواند شفاف سخن بگوید، از این روست که

الف - محتوای قانون اگر حق نباشد، زور است. و وقتی محتوای قانون زور می شود، مقامها و ارکان دولت نه از حق که از زور پدید می آیند.

ب - زور اگر بکار نرود و بر خود نیفزاید، منحل می شود. برای مثال، «رهبر» اختیارات (= قدرت) یازده گانه دارد. این اختیارات را اگر بکار نبرد، وجود ندارد. حال آنکه وقتی دولت حق مدار است، هر یک از سه قوه، وقتی به حقوق عمل نکنند دیگر وجود ندارند. حقوقی که از آن و در خدمت آن پدید آمده اند.

در «قانون اساسی» ایران، مدار حق نیست، قدرت (= زور) است. بنا بر این، محال است که جز به تریبی که اجرا شده است، اجرا شود و بر فرض محال که اجرا شود، از نو، وضعیت موجود را باز سازی خواهد کرد. بدین قرار،

ابهام زدائی واقعیتی را آشکار می کند که بسا «اصلاح طلبان» از آن آگاه نبوده اند و آن اینکه، مردم سالاری تنها به رأی دادن مردم، ولو آزادانه، تحقق پیدا نمی کند. مردم سالاری به تغییر پایه از قدرت به حق، واقعیت پیدا می کند. وقتی دولت بر مدار حق سازمان یافت، هریک از سه قوه، موجودیت خویش را از عمل به حق پیدا می کند. نمی تواند زور بگوید و اگر هم کس یا کسانی، در این یا آن قوه، زور در کار بیاورند، محل عمل پیدا نمی کنند و طرد می شوند. «حکم حکومتی» وجود پیدا نمی کرد اگر مدار دولت ملاتاریا بر قدرت (= زور) نبود. این حکم، ایرانیان را، نه تنها در عقل که در تمامی حقوقشان انکار می کند و بیانگر فساد ذاتی «قانون اساسی» است. در مجلس خبرگان اول، هشدار دادم که مدار کردن قدرت بجای حق، نخست الغای دین است و آنگاه استقرار تبهکارترین استبدادها. افسوس که آنها که باید می شنیدند، نشنیدند. هنوز نیز نمی شنوند.

۵ - آقای خاتمی اسناد به قانون را موفقیتی می انگارد و به حساب خود می گذارد. آیا او نمی داند از خود بیگانه کردن دینها در «قوانین و احکام» استبداد پسند، توسط مفتیان انجام می گرفت که دلخواه مستبدان را «حکم» دین می گرداندند؟ آیا او که می گوید مردم «قانون گریز» بوده اند، نمی داند که علت قانون گریزی محتواهای دلخواه قدرتمداران دادن به قانونها بوده است؟ آیا او نمی داند «دین گریزی» و حتی «دین ستیزی» ناشی از ابزار قدرت شدن دین بوده است و نگران آن نیست که ایرانیان سرانجام دین ستیز شوند؟

زورگوئی را به قانون مستند کردن پیشرفت نیست. بسا واپس گرایی خطرناکی نیز هست. چنانکه «حکم حکومتی» آقای خامنه ای را مستند کردن به قانون اساسی و دین، بدان اعتبار نمی بخشد بلکه موجب بی اعتباری دین و قانون می شود. بخصوص اگر مسئولان بجای عمل به مسئولیت، سکوت گزیدند. در حقیقت، وقتی اختیار تعیین معنای حکم دینی یا قانون و تفسیر آن (= با تغییر معنای آن بنا بر نیاز قدرت) در انحصار قدرت حاکم قرار گرفت، یکی از ستون پایه های استبداد فراگیر ایجاد شده و مردم از مهمترین حق خود محروم گشته اند. توضیح اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدین خاطر حق و تکلیفی همگانی است که حکم و قانون دینی باید برای جمهور مردم یک معنی و معنای شفافی داشته باشد تا اگر مقامی خواست از آن بیرون برود، او را از زورمداری باز دارند. اگر جز این باشد، ممکن نیست دین و قانون در بیان قدرت از خود بیگانه نشوند. بدین قرار، بدون ولایت جمهور مردم، دین بیان آزادی نمی ماند. اما «حکم حکومتی»، بیشتر از انحصار تفسیر، اختیار وضع قانون، هر بار که قدرت نیاز داشت را به یک شخص می دهد و این تبعیض، رابطه انسان با دین را رابطه او با رهبر (= قدرت) می کند و موجب فساد دین و دنیای مردم می شود. مردم از گله گوسفند نیز فعل پذیرتر می شوند. زیرا گله چران در خدمت گله است و گله را باید به چراگاه ببرد. بنا بر «حکم حکومتی» حال آنکه جامعه و «رهبر» در خدمت قدرت می شوند.

بر مردم است که بدانند قدرت ویرانی بر ویرانی می افزاید و اگر آن را منحل نکنند، تا همه را و همه چیز را ویران نکند، ویران نمی شود. و

«حکم حکومتی» توحید ملی را بخطر می اندازد:

۶- اگر جامعه‌ای بخواهد به حیات خود بمثابة یک جامعه ادامه دهد، نیاز به وجدان عمومی دارد. وجدان عمومی به مزرعه‌ای می ماند که دائم باید توسط جریان اندیشه‌ها و اطلاعات، سیراب شود. قطع این جریان، مجموعه‌ای را از میان می برد که به جامعه و هر عضو آن، هویت می دهد. بدین قرار، فقدان جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات گویای این واقعیت است که مجموعه‌ای از دین و سیاست و اقتصاد و گروه بندیهای اجتماعی و ضد ارزشها و ضد فرهنگها و استخدام هنر توسط قدرت، بر مدار قدرت، از ابراز هر اندیشه و اطلاع ناسازگار با خود جلوگیری می کند. وضعیت امروز ایران، وضعیت امروز روسیه، وضعیت امروز دنیای مسلمان، وضعیت امروز... نباید برای کسی تردید باقی بگذارد که وجود این مجموعه و قطع جریان اندیشه‌ها و اطلاعات تا برای توحید و بیشتر از آن، حیات ملی خطرناک است. از این رو،

رابطه هر فرد و بطریق اولی هر جامعه‌ای باید با اندیشه‌ها و اطلاعات رابطه مستقیم داشته باشد. خطرناک است اگر قدرت واسطه انسان با اندیشه‌ها و اطلاعات بگردد. چرا که این جریان است که مانع از فساد دین، فساد سیاست، فساد اقتصاد، فساد روابط اجتماعی، فساد هنر و فساد فرهنگ و موجب غنای و زلال شدن روز افزون وجدان جمعی و قوام توحید ملی و حیات ملت در آزادی و رشد می شود. از این دید که بنگری، وجود «ولایت مطلقه» و صدور حکم حکومتی را علامت فساد عمومی و ترجمان مجموعه ویران گر حیات ملی و بسیار خطرناک می یابی.

۷- یک معنای آزادی، لااکراه است. در غرب، از آن به آزادی منفی تعبیر می شود و می گویند جامعه مدنی با آزادی از دولت (= قدرت) پدید می آید. در ایران امروز، زبان فریب، انواع زور گوئیهای فردی و گروهی (اعتیادها، فحشاء، قمار، و...) را آزادی می خوانند و مدعی می شود آنها که آزادی می خواهند، لاابالیگری و اشتغال به منکرات را می خواهند. حال آنکه وقتی آزادی بمعنای لااکراه نیست و زور مدار است، اشتغال به منکرات است که مجاز می شود. چرا ملاتاریا اجازه نمی دهد بر سر «آزادی چیست؟» بحث‌های آزاد بر پا شوند و جامعه جوان، عمل آزاد را از عمل به حکم زور، تمیز دهد؟ زیرا اگر جامعه جوان بداند آزادی یعنی لااکراه، یک ساعت نیز وجود «رهبر» و «احکام حکومتی» او را تحمل نخواهد کرد.

آقای خامنه‌ای، در حضور اعضای «مجلس خبرگان» گفته است: به حکومت‌های مستبدان فاسد اعتراض نمی کنند اما حکومت فقیه عادل را بر نمی تابند. از آنجا که عقل قدرت مدار نمی تواند با تخریب شروع نکند، او نیز، بدون اینکه توجه کند، با تخریب «ولایت مطلقه» خود شروع می کند. زیرا خود را با مستبدان فاسد مقایسه می کند. حق اینست که او و رژیمش از هر مستبد و رژیم استبدادی فاسد کننده ترند. در حقیقت،

ثنویتی که در آن، یک تن نقش عقل تصمیم گیرنده و جامعه‌ای نقش عقل اطلاعات کننده را پیدا می کنند و این عقل در تمامی ابعاد دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، «حکم» صادر می کند، سرطان فساد است که تمامی جامعه را فرا می گیرد و تباه می کند. فسادگستری ذاتی این ثنویت است. چرا که این ثنویت واقعیت خارجی پیدا نمی کند مگر به محور شدن قدرت (= زور) مطلق و قدرت مطلق فساد مطلق می آورد. بدین قرار، این ثنویت از زورمداری پدید می آید و زور گرائی را همگانی می کند.

در حقیقت، هر ولایت مطلقه‌ای ضد مرامی است که بنامش بوجود آمده و ضد عدالت است. چرا که حتی اگر دین را در مجموعه احکام و روشها خلاصه کنیم، از پیش و بر همگان معلوم است. حال اگر امر واقعی پیش آید که حکم آن در دین معلوم نباشد، یافتن حکم نیاز به آزادی اجتهاد و جریان آزاد آرای دینی پیدا می کند نه قدرت (= زور) و «حکم حکومتی». از جمله، بدین خاطر نبود که تقلید بر مجتهد حرام شد؟ اگر دین برای همگان است، آن حکمی حکم دینی می شود که سود

همگان در آن باشد. برای آنکه این حکم استنباط شود، نیاز به جریان آزاد اندیشه و اطلاع است تا اهل فن استنباط‌ها را بشناسند و عموم مردم سودمندترین را تشخیص بدهند. پس اگر قرار بر رعایت میزان عدالت بود، «حکم حکومتی» جانشین بحث در مجلس و جامعه نمی‌شد. و هنوز، ۸- از واقعیتهای تعیین‌کننده در هدف و روش یابی هر انسان، از پیش معلوم بودن شرائط فعالیت و ثبات این شرائط در طول مدت هر فعالیت است. برای مثال، سرمایه‌گذاری بدون معلوم و شفاف بودن شرائط در حال و آینده و دوره‌ای که در آن، سرمایه حاصل بیار می‌آورد، کاری عاقلانه نیست. حتی باید سرمایه‌گذار، امید مبتنی بر واقعیتهای بهبود شرائط فعالیت داشته باشد. «حکم حکومتی»، بنفسه، انکار این واقعیت و سالب اطمینان خاطر و بنا بر این مساعد زندگی را روز مره کردن و بنا بر این، فسادهای ناشی از این نوع زندگانی است. چنانکه فراوان به مردم اطمینان دادند با تغییر ترکیب مجلس، اصلاحات اساسی انجام می‌گیرند اما «حکم حکومتی» امیدهای مردم را ناامید کرد. هدفها را که بر پایه این امید سنجیده شده بودند، دست نیافتنی گرداند.

از واقعیتهای دیگر و باز هم مهمتر، یکی اینکه هر عضو و هر گروه جامعه، در رابطه با محیط اجتماعی و طبیعی زیست خود، زندگی خود را سازمان و سامان می‌دهند. به سخن دیگر، عقل فردی و جمعی در رابطه با واقعیتهای می‌اندیشد و به ابداعی، ابتکاری، خلقی دست می‌یابد. این عقل، در رابطه با مسئله راه حل پیدا می‌کند. بدین قرار،

مردم سالاری در انتقال قدرت از مستبدان به نمایندگان مردم خلاصه نمی‌شود. رابطه مستقیم بر قرار کردن میان عقل فردی و عقل جمعی با واقعیتهایی است که محیط زیست اجتماعی و طبیعی اعضای جامعه را بوجود می‌آورند. این رابطه است که اگر آزاد (= بدون اکراه) شد، برابر و بنا بر این عادلانه نیز می‌شود و رشد شتاب‌گیر جامعه را میسر می‌کند.

چه کسی می‌تواند تردید کند که «ولایت مطلقه» این رابطه را قطع کرده است؟ آیا تدابیر اصلی سیاسی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و دینی را «رهبر» معین نمی‌کند؟ بدین خاطر است که ۹- وقتی مبنای روابط در جامعه و سازماندهی دولت، حق می‌شود، هر عضو جامعه، در فعالیتهای خود، عرصه فعالیتهای اعضای دیگر جامعه را گسترده تر می‌کند. از خاصه‌های مردم سالاری که از عوامل اصلی رشد بشمار است، یکی همین گسترده تر شدن عرصه فعالیت هر فرد و هر گروه توسط فرد و گروه دیگر است. اگر در یک مردم سالاری، کار وارونه شد، آن مردم سالاری به فساد مبتلی شده است. اگر در جامعه‌ای، هر فعالیتی فعالیت دیگری را محدود کرد، مدار رابطه در آن جامعه زور و نظامش استبداد و گرفتار انواع فسادهای روز افزون است. در جامعه امروز ایران، بنا بر قول آقای خاتمی، «رانت بر»ها وجود دارند. بنا بر برآورد دکتر عظیمی، رانت برها ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی را می‌برند. در قلمرو اقتصاد، مافیاهای فعالیتهای سود آور را قبضه کرده‌اند. قاچاق عامل محدودکننده دیگری است. دولت، به انحصار، در دست الیگارش‌های مافیاهای است. آزادی فتوانیز از مجتهدان سلب شده است. و...

«حکم حکومتی» تنها مجلس را از کار در قلمرو خود باز نمی‌دارد بلکه اراده قدرت را بر حفظ نظامی اظهار می‌کند که در آن، هر فعالیتی مزاحم فعالیت دیگری و هر فرد ایرانی نه رقیب که مانع دیگری است.

بر خواننده است که در نظر بیاورد در دو دهه، درآمد نفت کشور پائین آمده و تولید ملی نیز. بنا بر این، درآمدی که در آغاز انقلاب به هر ایرانی می‌رسید، بسیار کمتر شده است. پس هر کس بخواهد زندگی بخور و نمیر داشته باشد، باید لقمه را از دست دیگری بدر آورد. در حال حاضر، کسانی که از بیکاری، به سیگار فروشی، ارز فروشی، کوپن فروشی و... روی آورده‌اند، هر یک در دیگری یک خصم می‌بیند. در نتیجه،

۱۰- میزان قهری که در روابط فرد با فرد و گروه با گروه بکار می‌رود، دائم رو به افزایش است. ناسامانیهای اجتماعی روز افزون و تخریب استعدادهای انسان و طبیعت، آینده بکنار، امروز کشور

را با مخاطره‌های جدی روبرو کرده است. بنا بر این، تغییر یکی و همانست: گسترش عرصه لاکراه و کاستن از وزن قهر در رابطه‌ها. اما استبدادی از نوع استبداد ملاتاریا که سازنده‌ای خوشونت است و بدان پا بر جاست، هر آزاد سازی را ضربه مرگبار بر خود تلقی می‌کند و مانع آن می‌شود.

از این رو، مردم سالاری تغییر رابطه‌ها در جامعه، به ترتیبی است که حق جانشین قدرت (= زور) شود. با این تغییر، وزن زور و خوشونت در رابطه‌ها کم، عرصه لاکراه وسیع و بکار رفتن نیروهای محرکه در تخریب کاهش می‌یابد. هر اندازه عرصه‌های رشد برای بکار افتادن نیروهای محرکه بیشتر، نظام اجتماعی آزاد و عادلانه‌تر و مردم سالاری بر اصل مشارکت متحقق‌تر.

با توجه به اینکه تنها تغییر بر جا مانده و ممکن، تغییر مدار قدرت به مدار حق و کاستن از میزان قهر و ایجاد عرصه لاکراه است، «حکم حکومتی» جواز افزایش هر چه بیشتر خوشونت در رابطه فرد با فرد و گروه با گروه است. سکوت در برابر آن، پذیرفتن سقوط در درکات قهر و فقر است.

۱۱ - بدیهی است وقتی مدار رابطه‌ها حق نیست و دولت نه بر مدار حق که بر مدار قدرت، شکل گرفته است، گذران روزانه زندگی، به تحصیل قدرت میسر می‌شود. در این نوع زندگی، رعایت حق کردن، زندگی نکردن تلقی می‌شود. انحطاط اخلاقی که ایران امروز گرفتار آنست، حاصل این نوع زندگی است. «مجمع تشخیص مصلحت» و «حکم حکومت»، از جهات دیگر گذشته، از لحاظ اخلاق - که پیامبر (ص) می‌فرمود برای تبلیغ مکارم اخلاق مبعوث شده است -، بیانگر الغای حق بمتابۀ مبنای پندار و گفتار و کردار است.

مردم سالاری حقوق انسان و طبیعت را مدار پندار و گفتار و کردار کردن و بی نیازی جستن از قدرت (= زور) است. برای آنکه مردم سالاری دچار فساد نشود، به سخن دیگر، برای آنکه قدرت جانشین حق نشود، دین باید امر دائمی به حق و نهی همه روزه از قدرت (= زور) باشد. دین باید انسانها را از تنگنای روابط قوا، به فراخانی برادری و برابری و دادگری بخواند. دین باید مدار بسته مادی \rightarrow مادی را به مدار باز مادی معنوی بازگرداند تا مگر جامعه در فساد تا جای غیر قابل بازگشت، پیش نرود.

بنا بر ضرب المثل، هر چه بگنجد نمکش می‌زند و ای بوقتی که بگنجد نمک! وقتی «حکم حکومتی» ترجمان «اقتدار رهبر» می‌شود، وقتی برای عمل نکردن به دین، هر وقت که قدرت لازم دید، مجمع تشخیص مصلحت تشکیل می‌شود، وقتی بنام دین، سازمان ترور تشکیل می‌شود و جنایت و خیانت و فساد، مصلحت و صواب می‌شود، کجا دین می‌تواند انسان ایرانی را به ترک قدرت و باز یافتن حقوق خویش و رعایت حقوق دیگری بخواند؟ «حکم حکومتی رهبر»، حق را به شخص سنجیدان است. وارونه آموزش دین است که بنا بر آن، شخص را باید به حق سنجید. اما شخص، جز مقام قدرت مدار، کیست؟ مجلسی که این حکم ناموجود در قانون اساسی قدرت ساخته را اجرا کرد، در واقع بزرگ‌ترین فسادها را مرتکب شد. زیرا تصویب کرد که در رژیم ملاتاریا، نه حق (حتی حق خود مجلس) که قدرت مدار است. بر آقای خاتمی است که بداند اجرای این «قانون» فساد اکبر است و پیشرفت نیست. چرا که

۱۲ - «حکم حکومتی» چند جمله که شخصی بر کاغذی نوشته باشد نیست. بعدی است از ابعادی که در مجموع، واقعیتی را می‌سازند. «اقتدار رهبر» از اختیاراتی که «قانون اساسی» بدو داده است، حاصل نشده‌اند. آن اختیارات را هم قدرت (= زور) بدو داده است. اما قدرتی که این «فوق قانون» و «فوق دین» را ساخته است که به قول امثال مشکینی و جنتی، بر جان و ناموس و مال آحاد مردم بسط ید دارد، به تعبیر قرآن، ستون پایه‌ها دارد: نیروهای مسلح + سازمان ترور + انحصارها فعالیت‌های اقتصادی سود آور + رابطه با اختاپوس جهانی فساد + گروه بندی‌های اجتماعی حاکم + انحصار وسائل از تباط جمعیتی + دین بمتابۀ بیان قدرت.

هدف این مجموعه، حفظ قدرت است. اما حفظ قدرت بدون بزرگ کردن دائمی آن ممکن نیست. بزرگ کردن دائمی آن، تخریب روز افزون نیروهای محرکه را ایجاب می‌کند. این تخریب،

ابعاد فقر و قهر را بزرگ‌تر می‌کند. از اینجاست که مردم سالاری، یک تحول کیفی اساسی در ترکیب دولت است. در حقیقت،

وقتی حق مدار سازماندهی دولت می‌شود، مجموعه این پدید می‌آید از حقوق انسان + ولایت جمهور مردم که در مردم سالاری بر اصل انتخاب، بخشی از آن، تحت نظارت مردم به دولت تفویض می‌شود + روابط خارجی بر مدار حقوق انسان و جامعه ملی + آزادی جریان اندیشه‌ها و اطلاعات + آزادی باور + استوار شدن وظائف نیروی انتظامی بر حقوق شهروندان + بی طرفی دولت در قبال مرامها و باورها و سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی + جدا شدن حساب حکومت از دولت که بدون آن، انتخابات و جانشین کردن حکومتی با حکومتی دیگر غیر ممکن می‌شود + توسعه قلمرو صلاحیت جامعه مدنی به ترتیبی که با تغییر مدار حق با مدار قدرت، دولت از خود بیگانه نشود + بکار افتادن نیروهای محرکه جامعه در رشد انسان و عمران طبیعت + تغییر رابطه انسان با بنیادهای (نهادهای) جامعه به ترتیبی که بنیاد مسلط بر انسان به بنیاد در خدمت انسان بدل شود + جهت عمومی تحول از دولت در دست حکومت اکثریت به دولت بمثابة سازماندهی زیست آزاد شهروندان، بر میزان عدالت و در برابری و برادری.

مقایسه این دو مجموعه، ابهام رافع می‌کند. بر هر ایرانی معنای واقعی «حکم حکومتی» را معلوم می‌کند.

او در می‌یابد که جراحی کردن این غده سرطانی کاری است که تأخیر در آن، انحطاط و خدای ناخواسته، مرگ ملتی را به بار می‌آورد.

او در می‌یابد که آنها که مخالفت با «ولایت مطلقه» امثال خامنه‌ای را «براندازی» می‌خوانند، زبان فریب بکار می‌برند. آگاه یا ناخودآگاه، درد سرطان را با مسکن تسکین می‌دهند و مسئولیتشان بهیچ‌و‌کمتر از امثال خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و... نیست. براندازی همان روز شد که ملاتاریا ولایت مطلقه خود را جانشین ولایت جمهور مردم کرد. براندازی آن روز شد که ملاتاریا ستون پایه‌های قدرت را باز ساخت. براندازی آن روز شد که در پی سازشی پنهانی، ملاتاریا جمهوریت را در واقع، منحل کرد، براندازی آن روز شد که ملاتاریا در سود امریکا و انگلیس و اسرائیل، جنگ ۸ ساله‌ای را به ملتی تحمیل کرد و بارهبری آن به شکست، به عضویت اختاپوس جهانی فساد در آمد، براندازی آن روز شد که ملاتاریا اصول استقلال و آزادی را زیر پا گذاشت و ماشین اعدام را بکار انداخت و هر شب، چند صد تن را اعدام کرد. آیا این در این روزها نبود که چند هزار زندانی را تفتیش عقیده کردند و بابت یک نه، اعدام کردند؟ براندازی آن روز شد که دولت را تروریست کردند و لیگاری مافیاهارا بوجود آوردند. براندازی آن روز شد که...

آیا انحلال لیگاری مافیهای «رانت بر»، انحلال سازمان ترور، انحلال انواع سازمانهای سرکوب، بازگرداندن حق (ولایت جمهور مردم) به حق دار، براندازی است؟ شرم احساسی است که به انسان حق شناس دست می‌دهد، بهترین نیایشها اینست که به انکارکنندگان این واقعیتها، احساس شرم دست دهد.

او در می‌یابد که در خود نیز باید بنگرد تا بداند هر زمان، در پندار و گفتار و کردار خویش، مدار قدرت را با مدار حق جانشین کند، از سرطانی که حیات ایران را بخطر انداخته است، می‌آساید. او در می‌یابد که راه هست و او بیراهه می‌رود. اصلاح طلبی در محدوده رژیم می‌که موجودیت خود را از توسعه خشونت و فقر دارد، ماندن در مدار بسته خشونت است. راه بیرون رفتن از این مدار و خشونت زدائی یابی محل کردن گروه بندیهای است که با توسل به زور، ایران را عرصه نزاع بر سر قدرت مداری کرده‌اند.

و او در می‌یابد و این واقعیت بس مهم را در می‌یابد که وقتی می‌گوید «رهبری نیست»، «کسی نیست که مردم دنبالش راه بیفتند»، عقل قدرت مدار خود را لو می‌دهد. این عقل، «رهبر» را کسی می‌داند که «قدرت جانشین» باشد. خمینی جانشین شاه شد و قهر و فقر و فساد بیشتر شد. هر قدرت دیگری جانشین قدرت ملاتاریا شود، وضعیت را از اینهم که شده‌است، بدتر می‌کند. این حقوق

انسان، این آزادی است که باید مدار شود. اگر انسان ایرانی عقل خویش را آزاد کند، استعدادهای ایرانی برجسته‌ای را خواهد دید که می‌توانند کشور او را در مردم سالاری اداره کنند و رشد شتاب‌گیر ایرانیان را بر میزان عدل سامان دهند. پس این چشمان عقل است که با آزاد کردن عقل باید گشود. چنین باید کرد.